



در تاریخ نشر ایران، و بدرغم آن که صنعت فرهنگی نشر کتاب از واپس مانده ترین و بی رمق ترین شاخه های صنعتی کشور بوده است، و نیز با وجود همه مانع ها و مشکل هایی که بر سر راه نشر آزادانه کتاب قرار داشته است، می توانیم از ناشرانی نام ببریم که تأثیر خدماتشان در نشر از تأثیر بزرگ ترین طراحان و مدیران مراکز عالی آموزشی و از تأثیر نامدارترین ترویج گران فرهنگ کم تر نبوده است.

این کتاب از ۲۱ گفت و گو تشکیل شده است. کسانی که در این گفت و گوها شرکت دارند، از جمله بزرگان و پیشکسوتان عرصه نشر، فعالان نشر امروز یا صاحب نظرانی هستند که دیدگاه هایشان به جنبه های از تاریخ و تحول نشر کتاب در ایران، پرتو می افکند.



ISBN:964-311-467-8



9 789643 114671

۱۹۱۰



کتابخانه شخصی

تاریخ شفاهی نشر ایران

-
- سرشناسه: آذرنگ، عبدالحسین، ۱۳۲۵ -
- عنوان و نام پدیدآور: تاریخ شفاهی نشر ایران (ویرایش دوم) / به کوشش عبدالحسین آذرنگ، علی دهباشی؛ با همکاری طوبی ساطعی.
- وضعیت ویراست: ویراست ۲.
- مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۳.
- مشخصات ظاهری: ۵۰۲ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۱۴۹-۹
- وضعیت فهرست‌نویسی: فپا
- یادداشت: چاپ دوم.
- یادداشت: نمایه.
- موضوع: نشر و ناشران - ایران - مصاحبه‌ها
- موضوع: نشر و ناشران - ایران - تاریخ
- شناسه افزوده: دهباشی، علی، ۱۳۳۷ -
- شناسه افزوده: ساطعی، طوبی
- رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ت ۲ / آ ۴ / ۳ / Z۴۵۰
- رده‌بندی دبویی: ۵۰۹۵۵ / ۵۰۷۰
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۷۰۰۸۵
-

تاریخ شفاهی نشر ایران

(ویرایش دوم)

به کوشش

عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی

با همکاری طوبی ساطعی



چاپ اول ۱۳۸۲



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

به کوشش

عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی

با همکاری طوبی ساطعی

تاریخ شفاهی نشر ایران

(ویرایش دوم)

چاپ دوم

۷۷۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۳

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۱۴۹ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978-600-278-149-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۲۵۰۰۰ تومان

فهرست

- یادداشت..... ۷
۱. عبدالرحیم جعفری (بنیان‌گذار مؤسسه انتشارات امیرکبیر)..... ۱۳
۲. بیژن ترقی (از خاندان ناشر آثار ادبی - تاریخی)..... ۵۱
۳. ایرج افشار (انتشارات دانشگاه تهران)..... ۶۵
۴. محسن رمضانی (از خاندان‌های خادم کتاب و نشر)..... ۸۵
۵. احسان نراقی (نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب)..... ۱۰۱
۶. محمود علمی؛ علی اصغر علمی (دو نسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروشی)..... ۱۲۹
۷. محمود کاشی چی (مؤسس و مدیر انتشارات گوتنبرگ)..... ۱۵۱
۸. محمود باقری (نشر بساطی، بساط کتابفروشی)..... ۱۶۹
۹. داود رمضان شیرازی (مدیر اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران)..... ۱۹۱
۱۰. محسن باقرزاده (انتشارات توس)..... ۲۰۹
۱۱. جهانگیر منصور (زوایایی از انتشارات نیل و کتاب زمان)..... ۲۳۱
۱۲. محمدرضا جعفری (امیرکبیر و نشر نو در دوره انتقال)..... ۲۴۹
۱۳. علیرضا رمضانی (نشر مرکز، از ناشران عصر انتقال)..... ۲۶۷
۱۴. علیرضا حیدری (انتشارات خوارزمی)..... ۲۹۳
۱۵. احمد رضا احمدی (نشر مواد شنیداری برای کودکان و نوجوانان)..... ۳۱۵

۱۶. کریم امامی (از کیهان، فرانکلین و سروش)..... ۳۳۳
۱۷. داریوش شایگان و کامران فانی (نشر و فرهنگ)..... ۳۶۱
۱۸. داود موسایی (فرهنگ معاصر)..... ۳۷۷
۱۹. جعفر همایی (نشر نی، ناشر آثار اقتصادی و اجتماعی)..... ۳۹۳
۲۰. محمدجواد مظفر (انتشارات کویر و نشر سیاسی در ایران)..... ۴۱۹
۲۱. حسین پایا (طرح نو و نشر اندیشمندانه)..... ۴۳۷
- نمایه..... ۴۶۵

یادداشت

تاریخ شفاهی نشر ایران عنوانی است که ناشر این کتاب پیشنهاد کرده است، به جای عنوان دیگری که بر این گفت و گوها نهاده شده بود. این عنوان البته زمانی می تواند گویای معنای حقیقی خود باشد که دست کم همه ناشران مؤثر در روند عمومی نشر کتاب در ایران همکاری کنند و گذشته از معرفی واقعی نشر خود، دانسته هایشان را در باره نشر ایران و گذشته و سیر آن، با پژوهندگان و خوانندگان علاقه مند به سرنوشت کتاب در کشور، در میان بگذارند.

این کتاب از ۲۱ گفت و گو تشکیل می شود که بر اساس تاریخ گفت و گوها تنظیم شده است. کسانی که در این گفت و گوها شرکت دارند، از جمله بزرگان و پیشکسوتان عرصه نشر، فعالان نشر امروز یا صاحب نظرانی هستند که دیدگاه هایشان به جنبه هایی از تاریخ و تحول نشر کتاب در ایران، پرتو می افکند. از این ۲۱ گفت و گو ۱۸ مورد پیش از این و در شماره های مجله بخارا منتشر شده است و بقیه برای نخستین بار انتشار می یابد. متن همه گفت و گوها به نظر کسانی که با آنها گفت و گو شده، رسیده است و تغییر و تصحیحی اگر لازم بوده، در متن وارد کرده اند؛ تنها گفت و گوی مستثنی از این قاعده، از آن آقای علیرضا حیدری، مدیر محترم انتشارات خوارزمی است، و همین نکته در چند شماره مجله بخارا به آگاهی خوانندگان علاقه مند به گفت و گوها رسیده است. خوارزمی، یکی از بنیادهای مهم نشر کتاب در کشور است و نکته های مهمی که آقای حیدری در باره آن گفته اند، به نظر ما به غنای بحثی که در این مجموعه از گفت و گوها دایر است، حتماً می افزاید، هر چند که ممکن است ایشان به دلایلی — البته دلایلی که بر ما و فعلاً معلوم نیست — با این نظر موافق نباشند.

نکته دیگری که تذکر آن لازم است، در باره گفت و گو با آقای احسان نراقی و احمد رضا احمدی است. عقیده‌ای بر این بود که این گفت و گوها با بقیه سنخیتی ندارد. به گمان ما، نکته‌های فراوانی در گفت و گوی آقای نراقی به پیشینه سانسور در دوره پیش از انقلاب مربوط می‌شود و از حیث تاریخ نشر حایز اهمیت است؛ به ویژه آن‌که گفته‌های کسی است که ناشر نبوده و از بیرون به نشر کتاب نگاه می‌کرده است. در گفت و گوی آقای احمد رضا احمدی تأکید اصلی بر مواد شنیداری برای کودکان و نوجوانان است. این تأکید به ویژه از این نظر هم واجد اهمیت است که «نشر» فقط به کتاب محدود نمی‌شود؛ نشر دامنه‌ای بسیار گسترده دارد و رسانه‌های بسیاری از ابزارهای نشر است. این‌که در جامعه ما رسانه‌های بسیاری، و نیز سیر تحول و مسائل آن‌ها را از نظر دور داشته‌اند، کاستی بزرگی است که در بررسی تولید فرهنگی و تحول پدیده‌های فرهنگی، حتماً باید به آن توجه کرد. نکته‌های فراوانی در گفت و گوی آقای احمدی نشان می‌دهد که نشر زنده و کارآمد، به ویژه با توجه به پدیده خواندن، دیدن و شنیدن در کودکان، در گرو علاقه عمیقی است که باید از پایین‌ترین سنین در نسل‌های جامعه ایجاد و پرورده شود. عرصه‌ای که آقای احمدی به آن پرداخته است، در واقع از اساسی‌ترین زیرساخت‌های نشر در هر کشوری است.

نشر کتاب از قلمروهای بااهمیتی است که، به دلایل ناشناخته‌ای در ایران، نکاویده باقی مانده است. نه نظام آموزشی کشور، نه نظام پژوهشی، نه طرح‌های مطالعاتی، و نه هیچ یک از فعالیت‌های دیگری که از آن‌ها دانش، اطلاعات، تحلیل، نگرش و دیدگاه زاده می‌شود، به نشر یاری رسانده‌اند، و نه هیچ‌گونه سرپرستی و نظارت روش‌مند، متکی بر بنیادهای علمی، و استوار بر اسلوب‌های تحقیقاتی، بر آن حاکم بوده است؛ حال آن‌که نشر به سرشت خود فرهنگ‌پرور، رویدادآفرین، فضا‌ساز، دانش‌گستر، آگاهی‌پراکن، اطلاع‌زا و مهارت‌فزا است؛ و در عین حال به جامعه یاری می‌رساند که خویش‌شناس و خویش‌شنایاب باشد. کاستن از سیطره نادانی و افزودن بر هیمنه دانایی، از معمول‌ترین کارکردهای نشر آفرینش‌گر است. و همین ویژگی‌ها سبب می‌شود که با همه بخش‌های جامعه و با همه عرصه‌های فرهنگ پیوند مستقیم داشته باشد؛ و به‌رغم همه این‌ها، گویی که نشر در جامعه ما اکنون از کانون توجه واقعی یکسره بیرون مانده است.

ناشران، چه بخواهند و چه نه، چه بدانند و چه نه، در سیر رویدادهای فرهنگی تأثیر می‌گذارند، و البته ژرفا و پهنای این تأثیر به هدف، همت، تلاش، سرمایه، مدیریت،

برنامه‌ریزی و سازماندهی آن‌ها در نشر، و نیز عامل‌های دیگر دخیل در کار بستگی دارد. در تاریخ نشر ایران، و به‌رغم آن‌که صنعت فرهنگی نشر کتاب از واپس‌مانده‌ترین و بی‌رُمق‌ترین شاخه‌های صنعتی کشور بوده است، و نیز با وجود همه مانع‌ها و مشکل‌هایی که بر سر راه نشر آزادانه کتاب قرار داشته است، می‌توانیم از ناشرانی نام ببریم که تأثیر خدماتشان در نشر از تأثیر بزرگ‌ترین طراحان و مدیران مراکز عالی آموزشی و از تأثیر نامدارترین ترویج‌گران فرهنگ کم‌تر نبوده است. جایگاه ناشر بزرگ، ناشری که بستر فرهنگی می‌سازد، جریان فرهنگی به راه می‌اندازد، فضای فکری-احساسی می‌آفریند و اوقات فراغت علاقه‌مندان را با زیاترین رسانه، زیباترین هدف و زیننده‌ترین روش پر می‌کند، در کنار و هم‌تراز معماران فرهنگی جامعه است. اگر جایگاه ناشر بزرگ را درست نشناخته‌ایم و درست تعریف نکرده‌ایم، خط و خطایی است که باید به آن اعتراف، و در کوتاه‌ترین زمان ممکن به تصحیح آن، اقدام کنیم.

این سلسله گفت وگوها با ناشران، در بهترین حالت باید چندین نسل را در بر بگیرد: نسل پیشگامان و پیشکسوتان، بزرگان و راهگشایان، دگراندیشان، سنت‌شکنان و سنت‌پیشگان، محتاط‌کاران، گذشته‌گروان و واپس‌نگران، ناشران دوره گذار، آینده‌خواهان و آینده‌زیان، نواندیشان، تازه‌خواهان، پویاگروان و ایستامسلکان، و خلاصه ناشرانی از همه سنخ و از هر صنف، در عرصه‌ها و زمینه‌های گوناگون، و با هر مکتب و مشرب، و سلیقه و ذوقی که دارند، تا بتواند آیین‌های از تاریخ نشر در ایران باشد. در انتخاب ناشران برای گفت وگو، عامل تعیین‌کننده همانا تمایل خود آنان به گفت وگو و دسترسی ما به آنان بوده است. روش کار معمولاً این است که ما دونفر (آذرنگ-دهباشی) باهم تبادل نظر می‌کنیم و با دوستان و همکاران مشورت؛ یا این‌که به پیشنهاد دوستان علاقه‌مند، برای گفت وگو دعوت به عمل می‌آوریم. بارها اتفاق افتاده است که ناشرانی به گفت وگو علاقه نشان نداده‌اند و ما و خوانندگان دوست‌دار خود را از هم‌مصحبتی محروم ساخته‌اند. پس از این‌که نامزدی را برای گفت وگو برگزیدیم و موافقت او را جلب کردیم، درباره خود او، پیشینه انتشاراتی‌اش و آثاری که منتشر کرده است، جست‌وجو و مطالعه می‌کنیم. پرسش‌ها به گونه‌ای با توافق است. نوار گفت وگو زیر نظر علی‌دهباشی عیناً بر کاغذ پیاده می‌شود، و ویراستاری اول گاه با طوبی ساطعی و ویراستاری دوم یا بازنگاری گفت وگوها با عبدالحسین آذرنگ است. برداشتن عکس‌ها معمولاً با طوبی ساطعی است. نوارها را بیش‌تر مریم حیالی پیاده کرده است.

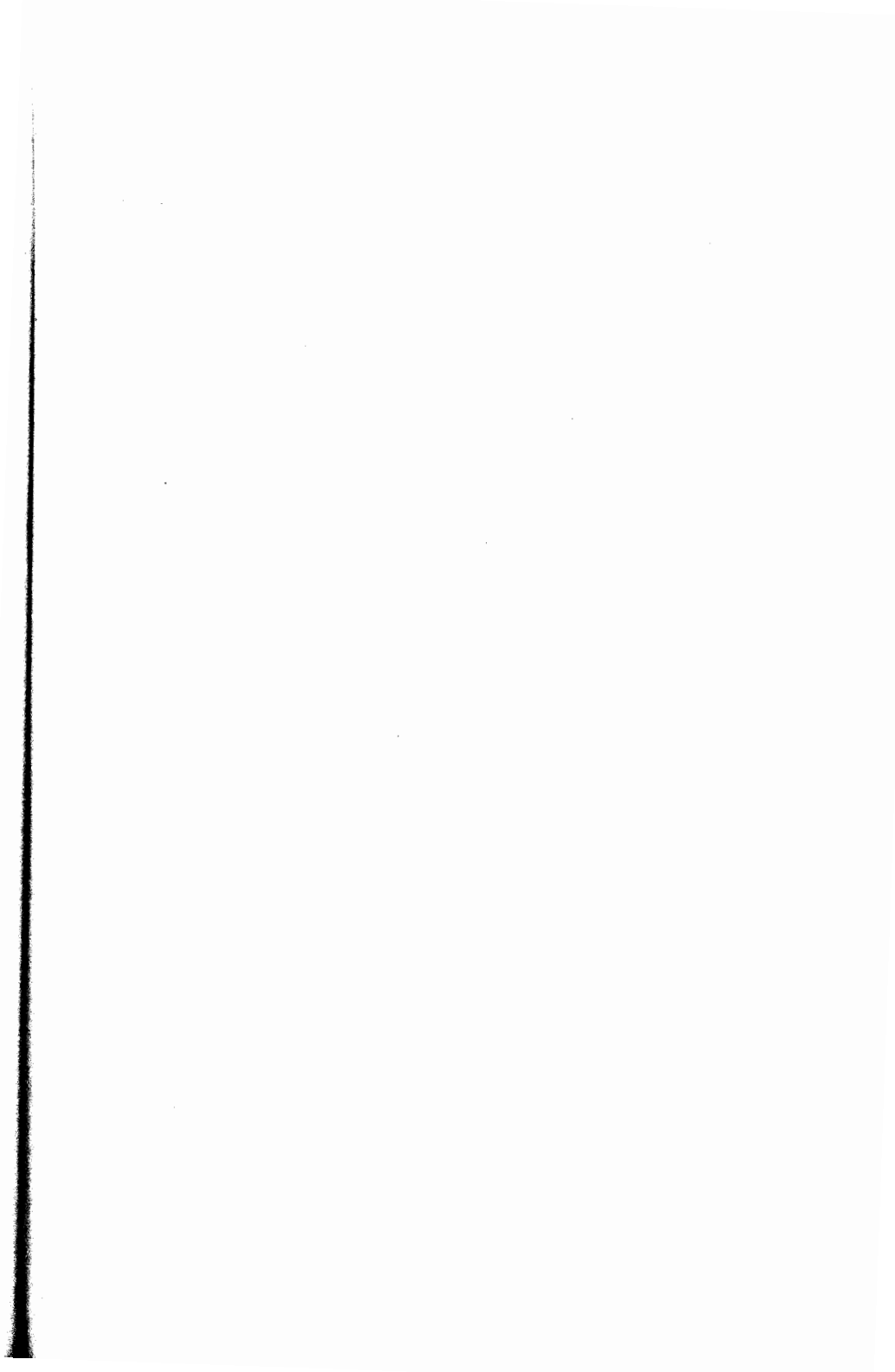
متن ویراستاری و حروف‌نگاری شده را علی‌دهباشی برای کسانی که در گفت و گو حضور داشته‌اند می‌فرستد و تغییرات و تصحیحات را با همکاری آذرنگ در متن اعمال می‌کند. گاه جرح و تعدیل در متن زیاد است و گاه کم، و در هر حال اصولاً بدون توافق و تأیید، منتشر نمی‌شود.

مدعی نیستیم که گفت و گوها به شکل مطلوب است یا همواره در مسیر دلخواه حرکت می‌کند. در گفت و گوها کوشش می‌کنیم به حاشیه نرویم و به نکات غیراصلی نپردازیم. در میان مردم ما ظاهراً میلی عمیق و نهانی به نقل خاطره هست، اما ما سعی می‌کنیم ارائه اطلاعات، آن هم اطلاعات دقیق و مطمئن، جای نقل خاطرات را بگیرد. بارها رشته گفت و گو را قطع می‌کنیم و صحبت را به مسیر اصلی و سودمندش می‌کشانیم، هرچند که بریدن رشته سخن رفتار خوشایندی نیست و تحمیل انضباط ناگوار بر سیلان شیرین خاطرات، به دور از ادب و آداب تلقی می‌شود. گاه بارها و بارها به نکته‌ای باز می‌گردیم تا شاید در آن باره اطلاع فایده‌بخشی به دست آید و گوشه ناشناخته‌ای را روشن کند. امید می‌ورزیم که تداوم این گفت و گوها سرانجام به شناخت بهتر گذشته، و نیز اکنون و آینده‌فعالیتی کمک کند که از نیرومندترین اهرم‌های فرهنگی است. و آرزو می‌کنیم ناشران بزرگ و موفق ما به تدریج خاطرات فرهنگی خود را بنویسند و منتشر کنند تا تاریخ نشر بهتر شناخته شود، و شاید نسل جوان هم از خلال گفت و گوها و این‌گونه آثار به این واقعیت بدشناخته و کم‌شناخته پی‌برد که پیشه‌ناشری یکی از زیباترین پیشه‌های جهان است، و اگر از میان هر نسلی، شماری از هوشمندان، عاشقان و آینده‌نگران به نشر و ناشری روی بیاورند، چه بسا تحولی چشمگیر در جامعه رخ دهد، تحولی بس ژرف‌تر، بس انسانی‌تر و بس دیرپا‌تر از تحول ناشی از عوامل متحول‌ساز دیگر.

در انتشار این مجموعه به درآمد حاصل از فروش آن‌ها هیچ نظر نداریم. هزینه‌هایی که صرف تهیه نوار و عکس و پیاده کردن نوار گفت و گوها و کرایه رفت و آمد شده است از محل فروش کتاب تأمین و الباقی، هرچه هست، صرف خریدن کتاب و مجله و اهدا به کتابخانه‌های محروم کشور خواهد شد. و پیداست هرگونه همکاری در راه تداوم و غنای گفت و گوها، مشارکت، همکاری و همصحبتی بیش‌تر، و نیز فروش و ترویج بیش‌تر این‌گونه مجموعه‌ها، بر غنای نشر و کتاب و فرهنگ و فایده‌های جنبی آن خواهد افزود. امیدواریم ناشران، که شاید بیش از دیگران بر این مجموعه و در این

مجموعه حق دارند، این کوشش را بیسندند. خرسندی آنان، پاسخ شایسته احترام عمیق ما به ساحت خادمان بزرگ و فروتن فرهنگ است. تعداد ۳ گفت و گو از این گفت و گوها به کمک و تشویق آقای محسن باقرزاده (مدیر انتشارات توس) و نیز با پذیرایی در دفتر ایشان انجام گرفته است که در این جا حق‌گزاری می‌شود.

عبدالحسین آذرنگ؛ علی‌دهباشی





مؤسسه انتشارات امیرکبیر

عبدالرحیم جعفری

بنیان‌گذار مؤسسه انتشارات امیرکبیر

(زمستان ۱۳۷۷)

سال‌ها از فعالیت امیرکبیر می‌گذرد و مدت نسبتاً زیادی است که از امیرکبیری که خود تأسیس کرده بودید فاصله گرفته‌اید. اگر بخواهید از فعالیت‌های آن تصویر کلی به دست دهید چه می‌گویید؟

این‌که می‌فرمایید از امیرکبیر دور هستم، درواقع دور نیستم، خودم را از امیرکبیر زیاد دور نمی‌بینم. امیرکبیر در قلب من است، امیرکبیری که خودم بنیاد نهادم و افتتاح کردم و برای بارور کردنش رنج‌ها و خون دل‌ها خوردم، سی سال عمر کرد. از هنگام تصرف امیرکبیر، که مرا کنار گذاشتند، تا امروز هجده سال می‌گذرد، هجده سالی که بر من قرنی گذشته است. حالا شما می‌خواهید از کدام امیرکبیر برای شما بگویم؟

لطفاً از همان سال‌هایی بگویید که فعال بودید و سیاست‌های انتشاراتی امیرکبیر را خودتان تعیین می‌کردید و بر مبنای برنامه‌هایی که می‌ریختید عمل می‌کردید. لطفاً آن سی سال را با توجه به این فاصله زمانی و وضع نشر امروز ایران ارزیابی کنید.

زمانی که من کار فروش و سپس نشر کتاب را شروع کردم شمار خوانندگان کتاب زیاد نبود. جمعیت ایران هم شاید حدود هفده - هجده میلیون نفر بود که نود درصد آن‌ها اهل کتاب خواندن نبودند. تیراژ کتاب‌ها هم اکثراً از هزار جلد تجاوز نمی‌کرد و گاه شاید سال‌ها طول می‌کشید تا همان هزار جلد به فروش برود. به عنوان مثال از دو سه کتاب نام می‌برم که همان سال اول تأسیس امیرکبیر (۱۳۲۸) منتشر کردم. دلم می‌خواست کتاب‌های نو و از آثار نویسندگان جدید اروپایی و ایرانی منتشر کنم. یکی کتابی بود از

توماس مان نویسنده و متفکر آلمانی که دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن ترجمه کرده بود، مثل این که این کتاب پایان نامه ایشان در دانشگاه تهران بود و دو کتاب دیگر، یکی از برنارد شاو ترجمه خانم سیمین دانشور و دیگری ترجمه‌ای بود از یک فیلمنامه به قلم آقای ابراهیم گلستان به نام زندگی خوش فرانسیس مکومبر از ارنست همینگوی که فیلم مجللی هم از آن با شرکت گریگوری پک و اینگرید برگمن هنرپیشگان مشهور که در آن ایفای نقش می‌کردند در تهران به روی پرده سینماها آمد. به هر حال هر کدام از این کتاب‌ها را هزار جلد چاپ کردم که تا آخرهای کار من در امیرکبیر هنوز چند جلدی از آن‌ها در گوشه و کنار قفسه‌های انبار به چشم می‌خورد. در همان زمان از زنده‌یاد جلال آل‌احمد سه کتاب به نام‌های مدیر مدرسه، دید و بازدید، هفت مقاله از هر یک باز هم هزار جلد چاپ کرده بودم. باور می‌کنید که سال‌ها با وجود چندین بار حراج که ما در ایام نوروز هر سال به راه می‌انداختیم فروش نمی‌رفت. این وضع بازار کتاب بود برای کتاب‌های نو. علت موفقیت من در کار نشر کتاب شور و شوق و عشقی بود که داشتم. برای هر کتاب تازه دنبال مؤلفان و مترجمان و آثار آن‌ها بودم. آن‌ها با دست تهی، سر ترس داشتن، مخاطره کردن، به آب و آتش زدن، ریسک کردن. وقتی می‌شنیدم مؤلف یا نویسنده و مترجم و شاعری تألیف و ترجمه‌ای دارد، مثل عقاب بالای سرش بودم، به ملاقاتش می‌رفتم و آن قدر تشویقش می‌کردم و آن قدر اصرار می‌کردم و دنبال کار را می‌گرفتم و شب‌ها به در خانه‌اش می‌رفتم تا کتاب او را برای امیرکبیر بگیرم. این‌ها اسرار موفقیت من بود.

پیروزی آینده دموکراسی را چه سالی چاپ کردید؟

همان سال ۱۳۲۸ اولین سال تأسیس امیرکبیر.

کتاب دموکراسی را در جامعه‌ای منتشر کردید که با دموکراسی آشنایی نداشته است. آیا این

کتاب انتخاب خود شما بود؟

بالاخره باید یکی پیدا شود و دگرگونی به وجود بیاورد.

شما خودتان را در آن زمان ناشری روشنفکر و متجدد می‌دانستید؟

کار نشر را این طور شروع کردم.



عبدالرحیم جعفری

شما ناشر سنت‌گرا نبودید؟

اگر مقصودتان از سنت‌گرایی چاپ کتاب‌های قدیمی مثل امیر ارسلان و حسین کرد و حمله حیدری و کتاب‌هایی در این حدود است نه، ولی برای گردش کار امیرکبیر مجبور بودم بعضی از کتاب‌های قدیمی را هم تجدید چاپ کنم. از نوگرایی بگویم. همان اوایل کارم روزی آقای حسن صفاری که کتاب انرژی اتمی و زندگی بنه‌وون اثر امیل لودویگ و نامه‌های زنان از مارسل پروست را برایم ترجمه می‌کرد و بعدها کتاب‌های تاریخ صنایع و اختراعات و زندگی آلبرت اینشتین و ریاضی دانان نامی را، دیدم که کتاب قطوری در دست دارد. قطع کتاب به اندازه ۲۸×۲۱ سانت با چاپ و کاغذ نفیس و به زبان فرانسه بود و چند تصویر و یک تابلوی رنگی بسیار زیبا از محاکمه گالیله در محکمه تفتیش عقاید داشت. درباره آن کتاب سؤالاتی کردم که با جواب‌های آقای صفاری به دلم نشست که شاید این کتاب را امیرکبیر چاپ کند. کتاب، تاریخ علوم بود اثر پی‌یر روسو، یکی از علمای مشهور فرانسه که برای هفتادمین بار در فرانسه تجدید چاپ شده بود. به آقای صفاری پیشنهاد کردم که اگر او این کتاب را ترجمه کند امیرکبیر چاپش می‌کند. چاپ این

کتاب در آن زمان (سال ۱۳۲۸) با سرمایهٔ خیلی ده داشتیم همخوانی نمی‌کرد، آقای صفاری که از وضع مالی من هم اطلاع داشت، سرش را بالا آورد و با تعجب مرا ورنانداز کرد. خیال کرد شوخی می‌کنم، گفت آتقی (اسم دوم من که در خانه و دوستان و نزدیکان و بعضی از همکاران قدیمی مرا به این نام صدا می‌زنند و چقدر هم دوست دارم که همه مرا به همین نام صدا کنند) چه‌طوری می‌خواهی این کتاب را چاپ کنی، راستی می‌توانی؟ جواب دادم که می‌توانم. شما اگر ترجمه کنید، من هم چاپ می‌کنم. آقای صفاری، بدون این‌که با هم قراردادی ببندیم، شروع کرد به ترجمهٔ کتاب. آن سال‌ها در کار چاپ و نشر، ویرایش رسم نبود، بعضی از کتاب‌ها را برای نظرخواهی می‌دادم به چند نفر از مؤلفان و نویسندگانی که از دوستانم بودند، مثلاً همین آقای صفاری یا آقای احمد آرام یا آقای مهدی آذریزی. محل امیرکبیر هم بالاخانه‌ای بود چهار در چهار در خیابان ناصرخسرو و بروی درب اندرون بالای چاپخانهٔ آفتاب. به هرحال آقای صفاری ترجمهٔ کتاب را شروع کرد، روزها به امیرکبیر می‌آمد و همین‌طور که ترجمه می‌کرد هشت صفحه هشت صفحه به حروفچینی می‌دادیم و کار به همین ترتیب پیش می‌رفت.

شبیه کار روزنامه‌ها.

تقریباً همان‌طور.

حروفچینی نزدیکتان بود؟

حروفچینی و چاپ این کتاب را به چاپخانهٔ دانشگاه سفارش دادم. چون می‌خواستم زیبا و خیلی نفیس چاپ شود. سرانجام کتاب چاپ شد، در هزار نسخه و حدود هشتصد صفحه. اما تصورم این بود که کتاب اگر مصوّر باشد برای خواننده گیراتر است. اصولاً خواننده دوست دارد در صورت امکان کتابی که مطالعه می‌کند مصور باشد. بنابراین از آقای صفاری تقاضا کردم اگر ممکن است تصاویر علمایی که در کتاب ذکری از آن‌ها شده است فراهم نماید. و او هم سعی کرد تقاضای مرا با زحمات زیادی که متحمل شد اجابت نماید. مشکلی که داشتیم چاپ تابلوی رنگی محاکمهٔ گاليله بود که در کتاب اصلی به طریق افست چاپ شده بود ولی در آن زمان چاپ افست در ایران هنوز رایج نبود و فقط چاپخانه‌های بانک ملی و مجلس چاپ افست داشتند. در روزنامهٔ اطلاعات گراورسازی بود به نام زانیچ‌خواه که در کار خود مسلط و به اصطلاح ورزیده بود. و از قضا نقاش جوان هنرمندی با او همکاری می‌کرد به نام محمد بهرامی که برای اطلاعات ماهانه

تابلوهایی از خیام و باباطاهر و نظایر آن‌ها را می‌کشید و بعدها با هم دوست شدیم و به همت او بود که تابلوهای نقاشی شاهنامه امیرکبیر به وجود آمد. به هر صورت گراور تابلوی محاکمه گالیله را آقای زانیچ‌خواه ساخت که آقای بهرامی رتوش آن را به عهده گرفته بود. این سال‌ها با پیشرفت‌هایی که در کار ساخت فیلم‌های رنگی و چاپ پیش آمده به رتوش فیلم‌ها احتیاجی نیست. این تابلو، گالیله را نشان می‌دهد که پس از محکومیت در دادگاه تفتیش عقاید پایش را به زمین زده و زیر لب می‌گوید: «با وجود این به دور خود می‌گردی.»

همکارانم برای من که تازه شروع به کار نشر کرده بودم، چاپ این کتاب‌ها را یک نوع جنون و دیوانگی می‌دانستند. در سال دوم تأسیس امیرکبیر بود که کتاب تاریخ علوم منتشر شد به بهای سی تومان که در آن سال‌ها قیمت بسیار گرانی بود. کتاب در اوایل چندان مورد استقبال قرار نگرفت. کتاب‌های دیگری هم که در آن مدت چندماه منتشر کرده بودم خریدار چندانی نداشت و من بر اثر نداشتن سرمایه کافی برنامه‌هایم متوقف ماند و به اصطلاح ورشکست شدم.

دقیقاً چه سالی؟

سال ۱۳۲۹.

به علت بحران اقتصادی؟

بحران اقتصادی و کشاکش ملی‌شدن صنعت نفت و مبارزات سیاسی.

قدرت خرید مردم پایین بود و نمی‌توانستند کتاب بخرند؟

توانایی مردم برای خرید کتاب همیشه کم است. خریدار کتاب باید همه وسایل زندگانی‌اش روپراه باشد تا دنبال خرید کتاب برود. به هر صورت کتاب‌هایی از نوع انتشارات من در آن سال‌ها خریدار چندانی نداشت. پس از مدتی توقف با کمک یکی از کاغذفروشان سرقلی دکانی را در ناصرخسرو زیر شمس‌العماره خریدم و دوباره شروع به کار کردم و تابلوی امیرکبیر را بر سر درش زدم. کتاب‌هایی که در انبار بی‌مشتري مانده بود در قفسه‌ها چیدم و به کار فروش کتاب پرداختم. کتاب‌های ناشران دیگر، از جمله کتاب‌های درسی را به کتابفروشی می‌آوردیم، به طوری که اغلب فروشندگان کتاب درسی محلات تهران یا اطراف تهران به فروشگاه امیرکبیر می‌آمدند. کتاب‌های درسی ما به اصطلاح جور بود و لوازم‌التحریر و دفتر هم می‌فروختیم. به تدریج کارها روپراه شد و

شروع کردم به چاپ کتاب و رفتن دنبال نویسندگان و مؤلفان. تا سال ۱۳۳۶ و پس از آن شرایط بحرانی و مبارزات سیاسی و زد و خورد گروه‌های مختلف، تاریخ علوم که بی‌مشتري مانده بود، کم‌کم معرفی شد و جای خود را باز کرد و برخلاف کتاب‌های دیگر که فروش آن‌ها چندین سال طول می‌کشید، بعد از سه سال هزار جلد آن به فروش رفت و تجدید چاپ شد.

فرمودید با کمک یکی از کاغذفروشان سرفلی دکانی را خریدید. این کمک به چه نحوی بود؟

در آن سال‌ها بانک‌ها به ناشران وام نمی‌دادند، مخصوصاً من که تازه کار بودم. اصلاً بانک‌ها صنعت نشر را به رسمیت نمی‌شناختند و ارزشی برای آن قائل نبودند. از رسم این سال‌ها که وزارت ارشاد کمک می‌کند، ترتیب وام به ناشران را می‌دهد یا یارانه و سوبسید کاغذ و وسایل چاپ در اختیار ناشران قرار می‌دهد، یا تعدادی کتاب برای کتابخانه‌ها خریداری می‌نماید، خبری نبود. در سال ۱۳۴۲ بود که غول سانسور یا بررسی کتاب هم به میدان و جنگ ناشران آمد. بنابراین، در هنگام ضرورت من از تنها وسیله‌ای که استفاده می‌کردم خریدن کاغذ با وعده‌های شش‌ماهه بود که با کسر هر کیلو سه چهار ریال ارزان‌تر در بازار، بعضی بدهی‌های خود را می‌پرداختم. بهای خرید آن دکان هم به همین ترتیب بود و با یک جریان مفصل‌تر که ذکر آن به طول می‌انجامد.

کاغذها را از کی می‌خریدید و به کی می‌فروختید؟

دلال‌ها از بازرگانان و بنکداران کاغذ می‌خریدند و به کاغذفروشان می‌فروختند، بعضی وقت‌ها حتی به خود فروشنده‌گان.

مگر قیمت کاغذ در حال افزایش بود؟

خیر به همان قیمت. در آن سال‌ها کاغذ نوسان قیمت نداشت. شش‌ماهه نسبه می‌خریدیم، اما به قیمت ارزان‌تر و نقد می‌فروختیم و به این ترتیب پول نقد فراهم می‌کردیم.

فرمودید عملاً در سال ۱۳۲۹ ورشکست شدید، از چه سالی مجدداً کار انتشار را شروع کردید؟

از همان سال ۱۳۲۹ که آن دکان را خریداری کردم.

دلیل این سماجت چه بود؟

عشق و علاقه‌ام به کار نشر و ادامه دادن به آن به هر نحو ممکن، به کاری که از کودکی و ورود به صحنه چاپ و کتابفروشی آن را دوست داشتم و به آن عشق می‌ورزیدم. کارهای دیگری هم کرده بودم. سال‌هایی که در چاپخانه مشغول به کار بودم یک‌بار به صورت قهر از چاپخانه بیرون آمدم. شانزده - هفده سال بیش‌تر نداشتم. پسرخاله‌ام چند دستگاه اتوبوس داشت و به من گفت بروم و سر یکی از اتوبوس‌ها کار کنم. من هم رفتم، در اتوبوسی که در خط امیریه - راه‌آهن - بازار کار می‌کرد، شدم شاگرد راننده و بلیط‌فروش اتوبوس. روزها تا ساعت ده شب روی رکاب اتوبوس داد می‌زدم: توپخونه، بازار و... بعد از مدتی علمی‌ها دنبالم فرستادند و خودم هم آن کار را دوست نداشتم و اصولاً کار من نبود. پس از دو سالی یک آگهی دیدم در روزنامه اطلاعات که شرکت زمینس به چند نفر امربر و دوچرخه‌سوار و پیشخدمت احتیاج دارد و ساعت کار هم از ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر است با حقوق ماهانه بیست و پنج تومان. فکر کردم آن‌جا بروم تا شب‌ها بتوانم در کلاس اکابر درس بخوانم و شاید تصدیق ششم ابتدایی را بگیرم. شرکت زمینس متعلق به پسران ارباب کیخسرو بود، ارباب شاه‌بهرام، ارباب منوچهر، ارباب افلاطون. یک‌سالی آن‌جا کار کردم و شب‌ها هم به اکابر می‌رفتم. در امتحانات کتبی قبول شدم، ولی هنگام امتحانات شفاهی سخت دچار بیماری مالاریا شدم و نتوانستم در امتحانات شرکت کنم، و پس از چند ماه دوباره برگشتم به چاپخانه علمی، به محیط چاپخانه و کار در آن، با این‌که شبانه‌روزی و دشوار بود. چاپخانه خانه اصلی‌ام شده بود. باز بر اثر اختلافی با حالت قهر چاپخانه را رها کردم و رفتم در دالان مسجد شاه بساط کتاب پهن کردم، اما کسی کتاب نمی‌خرید. اکبرآقا علمی که از برادران خود جدا شده بود، مرا به همکاری دعوت کرد. او عموی همسر من بود. اول برایش میرزایی می‌کردم، با چرتکه و سیاق. دستگاهش کم‌کم وسیع شد و مقداری از توسعه فکری من نتیجه سال‌ها کار در چاپخانه و کتابفروشی او بود، اما با او اختلاف سلیقه داشتم و این اختلاف سرانجام به جدایی ما انجامید، ولی دوستانه از هم جدا شدیم.

از چه سالی با اکبرآقا علمی همکاری می‌کردید؟

سال ۱۳۲۴ بود یا ۱۳۲۵، زمان غائله آذربایجان. درست به یاد دارم که چند نفر از همکاران پیشه‌وری با اکبرآقا دوست بودند و می‌آمدند و از پیشه‌وری تعریف می‌کردند، من هم گوش می‌کردم.

در بحث‌های سیاسی آن‌ها شرکت می‌کردید؟

بله، اصلاً به حزب توده گرایش داشتم. کتابی بود به نام برمی‌گردیم گل‌نسرین بچینیم، اثر ژان لافیت. این کتاب را من چاپ کردم. می‌توانید تصورش را بکنید؟

عجب! می‌دانستید از کتاب‌هایی بود که حزب توده خواندنش را به اعضا و هواداران خود توصیه کرده بود؟

بله، ولی من عضو حزب نبودم، مثل اکثر کارگران و جوانان آن سال‌ها به آن حزب گرایش داشتم. بسیاری از نویسندگان و اهل قلم مثل احمد آرام، حسن صفاری، رضا اقصی، جلال آل‌احمد و بسیاری دیگر عضو یا طرفدار آن بودند که پس از مدتی خود را کنار کشیدند.

ظاهراً این گرایش روشنفکری شما بود که شما را به این حزب نزدیک کرده بود؟

بله این‌طور بود، اکبرآقا علمی سنت‌گرا بود و سر همان کتاب‌های حسین کردی باهم به هم زدیم. کتابی بود از آقای احمد آرام، یادم نیست چه کتابی بود او با من دعوا کرد که چرا این کتاب را گرفته‌ای و سرمایه را به هدر داده‌ای. البته شش‌سالی پیش او کار کردم و خیلی دوستانه از هم جدا شدیم و من آمدم به همان بالاخانه‌ای که گفتم.

چه سالی؟

سال ۱۳۲۸. البته اکبرآقا نمی‌خواست که من از او جدا شوم. همیشه می‌گفت تو مثل پسر من هستی. ازدواج من با همسرم، که برادرزاده او بود، به معرفی و پیشنهاد او انجام گرفت. من خیلی پشتکار داشتم و مورد اطمینان و اعتماد و امین بودم. به همین دلیل علمی‌ها خواستند که من دامادشان باشم. مدتی که پیش اکبرآقا کار می‌کردم، مقداری پول نزد او جمع کرده بودم، حدود چهارده پانزده هزار تومان. او که دلش نمی‌خواست من از پیش او بروم، وقتی از او جدا شدم، پولم را نمی‌داد و هر بار که مراجعه می‌کردم، مثلاً دویت - سیصد تومانی می‌داد به این امید که پول‌ها کم‌کم خرج شود و من بی‌پول شوم و اشتیاقم را از دست بدهم و برگردم، اما برنگشتم و کار خود را دنبال کردم. برای اسم مناسب برای نشرم خیلی مطالعه کردم تا برخوردیم به اسم امیرکبیر. پیش خود گفتم خوب، اسم امیرکبیر تقی است، اسم دوم من هم که آتقی است، پس این اسم را برای مؤسسه‌ام انتخاب می‌کنم و به این ترتیب مؤسسه انتشارات امیرکبیر به وجود آمد.

شما از یک خانواده سنتی برخاسته‌اید، در یک بافت سنتی و در یک جامعه سنتی، ولی کارهای شما عملاً تجددخواهانه و همراه با نوآوری و سنت‌شکنی بوده است.

در خط سنت‌گرایی و سنت‌شکنی نبوده‌ام. در سال‌های اولیه و شکفتن مجدد مؤسسه امیرکبیر سعی می‌کردم که ناشری پیشرو باشم و از نظر چاپ و صحافی و عرضه کتاب‌ها و تبلیغ کتاب در جامعه ایران دگرگونی به وجود بیاورم. البته این هدف‌ها بلندپروازانه بود و خودم هم می‌دانستم هدف‌های بلندی را دنبال می‌کنم. نمی‌خواهم زندگی‌ام را با میرزا تقی‌خان امیرکبیر مقایسه کنم، خیلی کوچک‌تر از این حرف‌ها هستم، اما زندگی‌ام تقریباً مثل زندگی او در جوانی و شبیه سختی‌های زندگی او شروع شد. ماجرای مفصل آن را در زندگینامه‌ام که برای چاپ آماده می‌کنم نوشته‌ام. مادرم با باز کردن کلاف‌های نخ زندگی ما را اداره می‌کرد. از دوازده سالگی به عنوان کارگر در چاپخانه علمی شروع به کار کردم و از همان دوران کودکی و خردسالی با بوی مرکب و نای کاغذ آشنا شدم و همیشه دلم می‌خواست ناشر بزرگی باشم. کتاب‌های تاریخ علوم پی‌یر روسو و تاریخ علم جرج سارتن و تاریخ مشروطه و تاریخ هجده ساله و انقلاب کبیر فرانسه، کمدی الهی دانته، دو قرن سکوت در آن سال‌ها شاید منشأ این افکار بودند، ولی طی کار در سالیان متمادی متوجه شدم که برای ادامه کار و لزوم قوی بودن بنیان یک مؤسسه انتشاراتی، که در آن زمان قادر باشد برجا بماند و با قدرت به کار خود ادامه دهد، باید در تمام رشته‌ها، متون مذهبی، تحقیقات مذهب، عرفان، فلسفه، جامعه‌شناسی، ادبیات ایران و جهان، سینمایی، ورزشی، کتاب‌های مرجع، مسائل و عقاید سیاسی، کتاب‌های درسی، کمک‌درسی کتاب منتشر کنم. دوره کتاب‌های ناسخ‌التواریخ، تفسیر ده جلدی کشف‌الاسرار، نهج‌البلاغه، صحیفه سجاده از یک طرف و کتاب‌های سینمایی، بینوایان، جنگ و صلح، برباد رفته، کلبه عمو تم، ژرمینال، آناکارینا، هوس‌های امپراطور از طرف دیگر، دواوین شعرای متقدم، فردوسی، خاقانی، سنایی، مولوی، حافظ در مقابل، اشعار فروغ فرخزاد، محمد زهری، هوشنگ ابتهاج، سیمین بهبهانی، یا به قول شما سنت‌گرایی و سنت‌شکنی هردو.

وقتی شروع به کار کردید کدام ناشر را سرمشق و الگوی کارتان قرار دادید؟

در آن زمان مرحوم ابراهیم رمضانی صاحب کتابفروشی ابن‌سینا که شعبه‌ای هم به نام کتابفروشی مهر داشت کارش را می‌پسندیدم، کتاب‌های خوبی از متأخرین و متقدمین ایرانی و خارجی منتشر می‌کرد. به او علاقه‌مند بودم. بعدها هم کتاب‌هایی با شراکت هم

منتشر کردیم، ولی قبل از آن و زمانی که هنوز امیرکبیر تأسیس نشده بود، آقای عزت‌الله همایونفر مدیر انتشارات پروین در اول لاله‌زار بود که از نظر چاپ کتاب‌های جدید و تبلیغ کتاب نمونه و سرمشق بود؛ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. پس از چند سالی ورشکست شد، صحنه نشر کتاب را بوسید و کنار رفت، ولی من می‌خواستم در عالم نشر کارهای شاخصی بکنم، هم از نظر متن و هم از نظر نفاست چاپ و هم از نظر تبلیغ که از نوع بهترین کارهای ناشران آن زمان باشد.

چه چیزی در ذهن شما بود؟ شما که در آن زمان با تمدن غرب و کشورهای غربی و الگوهای ناشران غربی از نزدیک آشنا نبودید، به چه چیزی می‌خواستید برسید؟

روزنامه و مجله و کتاب خیلی می‌خواندم. به کتابفروشی‌های مِلْس و مِبَسو و نسترن مرتب سر می‌زدم. کتاب‌ها و مجلات و فرهنگ‌ها و دایرةالمعارف‌های خارجیشان را می‌دیدم.^۱ آن‌ها را از نظر چاپ و صحافی الگوی کار خودم قرار می‌دادم و آرزو می‌کردم که روزی بتوانم نظیر آن فرهنگ‌ها و دایرةالمعارف‌ها را در کشور خودمان منتشر نمایم که پس از سال‌ها تلاش و فعالیت به این آرزو رسیدم.

می‌خواستید به چیزی برسید؟

اگر حمل به خودستایی نفرمایید روح بزرگی داشتم، می‌خواستم بزرگ‌ترین ناشر ایران باشم، مانند ورزشکاری که دوست دارد در رشته خود روزی قهرمان آن رشته باشد و بر بام بلند آن بایستد. دلم می‌خواست بهترین کتاب‌ها را امیرکبیر چاپ کند، و بر سر هر خیابان و گذری امیرکبیر یک فروشگاه داشته باشد. برای پول کار نمی‌کردم و هرچه درآمد امیرکبیر بود خرج توسعه و گسترش آن می‌کردم، واله و شیدای نشر و مؤسسه‌ام بودم.

نمی‌دانستید در آن جامعه سنتی همه چیز می‌تواند به‌رغم شما باشد؟

فکر من این بود که جامعه ایران پیوسته به سوی پیشرفت و ترقی در حرکت است و من هم در آن جامعه خدمت می‌کنم. هرگز به این فکر نمی‌کردم دولتی سر کار بیاید و مؤسسه

۱. با دیدن فرهنگ فرانسه پتی لاروس بود که از آقای دکتر معین خواستم نظیر آن را به زبان فارسی منتشر نمایم که بعداً به صورتی درآمد که ملاحظه می‌فرمایید. به سینما علاقه‌مند بودم زیاد سینما می‌رفتم. بعضی از فیلم‌ها اثرگذار بودند.

مراکه از جان و فرزندانم بیش تر دوست داشتم از من بگیرد و خانه نشینم کند، ولی باور کنید گاهی از خودم می پرسم در آن سال های پرکار و تلاش، که امیرکبیر در اوج فعالیت بود و روزی دو کتاب منتشر می کرد، فرهنگ معین و شاهنامه امیرکبیر را زیر چاپ داشت، بزرگ ترین چاپخانه بخش خصوصی در اختیارم بود، اگر می گفتند جعفری روزی دولتی سرکار می آید که امیرکبیر را از تو می گیرد چه می کردی؟ آیا از فعالیت دست می کشیدی؟ آیا سرمایه ات را تبدیل به ارز می کردی و مثل خیلی ها از مملکت می رفتی؟ به خودم جواب می دهم نه! عاشق کارم بودم، چاپ و نشر کتاب همه وجودم بود، در این جا بود که از فقر و تنگدستی و گمنامی به اوج شهرت و افتخارات بزرگ رسیده بودم.

بازار کتاب از چه سالی رونق گرفت؟

در واقع از اوایل سال ۱۳۵۳ بود که بازار کتاب کم کم رونق گرفت و موجودی کتاب هایی که سال ها در انبار مانده بود شروع کرد به فروش رفتن. در آن سال ها بود که اگر کتابی را دوهزار جلد چاپ می کردیم و دو ساله فروش می رفت راضی بودیم، البته کتاب هایی هم بودند که با سرعت بیش تری به فروش می رفت و تجدید چاپ می شد.

دقیقاً از چه سالی؟

از همان سال ۱۳۵۳.

از زمانی که درآمد نفت ایران شروع کرد به افزایش؟

درست یادم نیست، اما هرچه فروش کتاب بهتر می شد سانسور کتاب هم سخت تر می شد. در سال ۱۳۵۵ وضع کتاب از نظر سانسور کمی بهتر شد و در سال ۱۳۵۶ که موضوع فضای باز سیاسی به میان آمد وضع رو به بهبودی رفت.

مؤسسه انتشارات امیرکبیر چه مشکلی با سانسور داشت؟

از جهت سانسور گرفتاری ما به خاطر فعالیتمان از همه ناشران بیش تر بود، هیچ ناشری از امیرکبیر مشکلاتش با سانسور زیادتر نبود. علت آن هم فعالیت بیش از حد امیرکبیر بود. همیشه خدا لااقل پنجاه جلد کتاب ما در سانسور گرفتار بود، حتی بعضی از کتاب هایی که اجازه نشر می گرفتند پس از مدتی مأموران به عذر این که اجازه انتشار آن اشتباهی صادر شده به انبار و فروشگاه های امیرکبیر می آمدند و با کتاب های سایر ناشران با خود می بردند. بعضی شب ها مخصوصاً شب های تعطیل، مأمورین به فروشگاه ها می رفتند،

درها را می‌بستند و به جستجو می‌پرداختند و کتاب‌های مورد نظر را که از همه ناشران در فروشگاه‌ها موجود بود توی جیب‌ها می‌ریختند و با کارمندان فروشگاه به کمیته شهربانی می‌بردند و بعد از مدتی آن‌ها را مرخص می‌کردند. چندین کتاب از انتشارات امیرکبیر به جای این‌که اجازه چاپ بگیرند، توسط مأموران و به دستور اداره نگارش از چاپخانه یکسره برای خمیرکردن رفت. مشکلات امیرکبیر و سانسور یکی دو تا نبود. خیلی گرفتاری سانسور داشتیم. مثلاً دیوان میرزاده عشقی را که قبلاً دو سه بار تجدید چاپ کرده بودم، هنگام تجدید چاپ بعدی اجازه نشر ندادند و ماه‌ها در اداره نگارش ماند تا آقای زندپور رئیس وقت اداره از آن‌جا رفت و آقای دکتر محمدامین ریاحی از مأموریت فرهنگی ترکیه برگشت و مدت زمان کوتاهی رئیس اداره نگارش شد. او که خود از مخالفان سرسخت هر نوع سانسور بود، کتاب‌هایی را که ماه‌ها در آن اداره مانده بود به سرعت اجازه انتشار داد. ما هم بال و پری درآوردیم و از جمله دیوان عشقی را که اجازه انتشار گرفته بود منتشر کردیم. بعد از یک هفته از انبار به من تلفن کردند که بیا از سازمان امنیت آمده‌اند و کتاب‌های عشقی را می‌برند. گفتم به ایشان بگوئید که این کتاب اجازه نشر دارد. گفتند این را گفته‌ایم، ولی مأموران جواب داده‌اند که ... کرده‌اند اجازه داده‌اند. خودم به انبار رفتم. دیدم عده‌ای به انبار ریخته قفسه‌ها را می‌گردند. دیوان عشقی و هر کتابی که به خیال خود مخالف رژیم باشد می‌برند، مثل میراث‌خوار استعمار، کتاب‌های جلال و ... تلفن کردم و جریان را به اطلاع آقای دکتر ریاحی رساندم و گفتم که کتاب‌هایی را که اجازه انتشار داده شده دارند می‌برند. پرسید چه کتابی را؟ گفتم دیوان عشقی را. گفت نه اشتباه می‌کنی، مگر چنین چیزی ممکن است که کتابی اجازه نشر داشته باشد و توقیف کنند؟ یک بار دیگر برو و نگاه کن! گفتم مأمورین همین‌جا هستند و مشغول جمع‌آوری کتاب‌ها و بردن به داخل کامیون. سه روز بعد تلفن زنگ زد، آقای دکتر ریاحی بود. گفت آقای جعفری سلام علیکم، کتاب‌ها را بردند؟ گفتم بله. گفت می‌دانی از کجا زنگ می‌زنم؟ گفتم لابد پشت میز کارتان هستید. گفت خیر، وقتی که آن جریان را گفتم، استعفایم را نوشتم و دادم به پهلبد و گفتم مدیرکلی که امضایش این قدر بی‌ارزش باشد، به درد شما نمی‌خورد و آمدم بیرون.

این‌گونه اعمال دستگاه و مأمورین امنیتی شما را مایوس نمی‌کرد؟

خودم را برای انواع ناراحتی‌ها آماده کرده بودم. مشکل سانسور مرا عصبانی می‌کرد،